

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – یازدهم نومبر 2012

دیدار چار یار باصفا

ملاقات تاریخی با ارکان اربعه شعری پورتال

(قسمت دوم)

در قسمت اول گزارشی عمومی داده شد که حکم مقدمه و تمهیدی را داشت برای چار قسمت بعدی و اصلی. این چار قسمت را به حساب تاریخ رویداد ملاقات با یاران، ردیفندی میکنم؛ بالترتیب:

- ناظم صاحب باختری - در همبورگ
- جناب تیموری صاحب - در کوهستان هرتس
- جناب نعمت جان مختارزاده - در شهر اسن
- استاد سخن، فخر الشعراء استاد اسیر - در فرانکفورت

جناب الحاج خلیل الله ناظم باختری

(یار سوم)

روز چارشنبه سوم اکتوبر 2012 بود که رهسپار همبورگ گشتیم. سه روز مهمان پسر ارجمندم "کوشان" بودیم و از همانجا بزیارت یکی از یاران چارگانه شتافتیم. روز پنجشنبه، چارم اکتوبر

پاسی گذشته از ساعت سه پیشین، دم خانه ناظم صاحب باختری پیاده شدیم. کلانکاری کرده، پیش از دوستان رو بطرف دروازه نهاده و خواستم زنگ خانه را بیابم که یکبار دروازه کوچه باز شد، مردی خوش هیكل که فكر کرده بودم، از ساكنان المانی آن خانه است، دروازه را باز كرد. تا میخواستم از وی درباره آدرس ناظم صاحب بپرسم، كه دوستان از پشت سر صدا زدند:

خود ایشان ناظم صاحب استند!!!

باهم بغل كشی و رویماچی كرده و وارد خانه شان گشتیم. خواهر عزیزم، خانم محترم ناظم صاحب، به استقبال آمده و ما را بداخل خانه خوش آمدید گفته و بعداً با عصریه ای مفصل نواختند. باختری صاحب تازه جوان خوش سیمائی را معرفی كرده گفتند:

"عمران جان اس"

همراه عمران جان، نواسه عزیز ناظم صاحب، باربار تلفونی گپ زده بودم ولی او را هم به مانند خود ناظم صاحب بار اول حضوری میدیدم. در آغوشش كشیده، رویش را بوسیده گفتم:

مره شناختی، مه كاكا ماروفی استم؟

از مدت حدوداً چار سال است كه با ناظم صاحب باختری در تماس مداوم تلفونی میباشم، مگر این بار اول بود كه سعادت تماس حضوری میسر گشته بود. همان سان كه من چهره ناظم صاحب را طور دیگر حدس میزدیم، ناظم صاحب نیز قد و قواره و شمایل مرا قسم دیگری پیش خود فكر كرده بودند. نمیدانم كه چرا ایشان را شخصی با چهره گندمی نزد خود مجسم ساخته بودم و فكر نكرده بودم كه ناظم صاحب قیافه ای دارند، شبیه المانها؟ ایشان هم كه از دیدن سر و ریش سفید و به اصطلاح **"پخته پرانك"** من به تعجب افتاده بودند، گفتند:

صدای شما از تلفون جوانتر معلوم میشد!!!

گفتم نشنیده اید كه:

"نام رستم به از رستم"

و اضافه كردم:

"خوب شد، حالی میفامین كه دگه دل بالا كتیم گپ زده میتانین!!!"

در مدت سه چار ساعتی كه در خدمت ناظم صاحب باختری بودیم، از هر در حدیث گفته شد، بدون اینکه متوجه گردیم كه وقت ملاقات ما چه زود به آخر رسیده است. بسیار اصرار كردند كه شب را با ایشان بوده و منتظر نان شب بمانیم، مگر پروگرام ضیق ما این امر را اجازه نمیداد.



جناب الحاج خلیل الله ناظم باختری حین مصاحبه با خانم نسرین معروفی
در خانه ناظم صاحب واقع همبورگ - چارم اکتوبر 2012

در رسته متصدیان پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" من شخصاً به نسبت تقسیم وظائف، شاید بیشترین تماس را با شعرای کلاسیک پردازِ همکارِ پورتال داشته باشم. از همین خاطر در حالی که تمام اشعار "چار یار باصفا" را بلاناغه و بدون استثناء خوانده و ترتیب و تنظیم کرده ام، در تماس دائمی تلفونی با ایشان نیز هستم، که این امر معرفت کافی شخصی با این گرانقدران را برایم میسر ساخته است. ازینرو یک منظر کلی از اشعار ایشان در حافظه ام نقش بسته است، که امکان ارزیابی سخن این سخنسرایان را آسانتر میگرداند. البته چنین کاری - در پهلوی مطالعه اشعار دهها و صدها سخنگوی قدیم و جدید دیگر - افق فنی دید شعری مرا در جهت مثبت متأثر هم ساخته است، که ازین بابت میتوانم خوشنود باشم. با مد نظر گرفتن طیف وسیع اشعار افغانان، میتوانم به جرأت ادعاء کنم که ناظم صاحب باختری در بین تمام شاعران معاصر افغان، پرسوزترین اشعار را در وصف وطن محبوب خود، افغانستان، سروده است؛ به این ابیاتش توجه فرمائید:

از غم و سودای میهن سوختیم
در دو عالم کاشکی میهن نبود

ای وطن! قربان گرد و خاک تو بهتر از خاک تو دیگر خاک نیست
سرْمه چشمان "ناظم" میشود گرد و خاکت لایق افلاک نیست

نه با منطق نه با عقل و نه با تدبیر میسازم خودم را از غم و اندوه میهن پیر میسازم
نه در خانه قراری دارم و نی خارج از منزل به هر جا میروم با غصه و تشویر میسازم
وطن لیلی وش و من در شبستان غمش تنها به زندان قضا افتاده با زنجیر میسازم

به هنگامی که جان از تن برآید صدائی از روان من برآید
ندارم ناظمِ ارمانی ندارم که در عشقِ وطن جان میسپارم

چند بیت از غزلی معنون به "باغِ رضوان" شاعر را از نظر خواننده گرامی میگذرانم:

ای وطن در آسیا خورشید تابان بینمت تاجدار و سربلند و در خورِ شان بینمت
صاحبِ جاه و جلال و شهرت و نام و نشان گلشن روی زمین و باغِ رضوان بینمت
کابل ای نخلِ امید و آرزوی جاودان تا قیامت خرّم و شاداب و شادان بینمت
اتحاد و اتفاق و عزتِ خُرد و کلان یک قلم، سر تا قدم، در ملکِ افغان بینمت
همدلی و یکدلی و طاقت و تاب و توان در میانِ ملتِ پشتون و دیگران بینمت

شاعر ضمن اشعار آبدار خود، بار بار و به بسیار تأکید و تکرار، با زبانی بس ساده و رسا که خاصه سبک شهوار او و شیوه روزگار ماست، درس وحدت و یکرنگی ملّی میدهد؛ چنان که در آخر مثنوی "حج مبارک باد" چنین تبلیغ میکند:

تا نباشد در میانِ ما دویی گفتنِ پشتون منم، تاجک توئی
یا الهی این عداوت گم شود جنگ و دعوا و شقاوت گم شود

و یا در غزل "چرا افغانی و افغانستانی؟؟؟" ارشاد فرماید:

چو میبینم به تاریخِ جهانی به تاریخِ قدیم و باستانی
نهال کینه و بغض و عداوت ندارد حاصلی در زندگانی
هزاره، تاجک و پشتون و دیگران بلوچ و ازبک و نورستانی

گل یک باغ و از یک بوستانیم ز اوضاع زمانی و مکانی

همه افغان و از افغان ستانیم چرا افغانی و افغانستانی؟

ناظم صاحب باختری عاشق دلسوخته وطن خود است؛ در حدی که گوشه گوشه و کران کرانش را میپرسند. وقتی مثنوی "جان جهان" وی را میخوانم، فکر میکنم که وی با گل و خشت و سنگ و چوب و خار خار وطن خود عشق میورزد. از نظر من، وی بالاترین مرتبه عشق را که "عشق وطن" است، دریافته است. این مثنوی شهوار را بالتمام از نظر خواننده عزیز میگذارم، تا او هم دریابد، آنچه را این مسکین دریافته است:

جان جهان

وطن ای منبع فکر و خیال	ز هجر جانگداز تو بنالم
بهار و دشت و دامانته قربان	گل و برف زمستانه قربان
عزیزان! شهر کابل را بنام	ز هجرانش به آتش میگذارم
خوش آب و هوای قندهارش	خوشا شاخ گل و باغ و انارش
ز هرات هر چه گویم گفته ام کم	اگر از پیر معروفش نگفتم
فراه، هلمند و بادغیس و ارزگان	چخانسور و غنای کوه و دامان
کجا زابل فراموش نظر شد	که تا فکر و خیال من بسر شد
به غورات غریبانش بنام	به تاریخ نیاکانش بنام
شبرغان، فاریاب و بلخ نامدار	سمنگان، کندز و بغلان و تخار
بدخشان را چه گویم پُر ز کان است	هر آنچه گفتنی باشد در آن است
ز لوگر تا به کاپیسا و پروان	ز وردک تا به پکتیکا و بامیان
ز غزنی تا به لغمان و کنرها	ز پکتیا و ننگرهار زیبا
ز هر شهر وطن گر میکنم یاد	به جانم آتشی میگردد ایجاد
کلوخ و سنگ ما مثل طلا است	تل خاک وطن چون کیمیا است
جوانش فاتح و رزمنده باشد	الهی دشمنش شرمنده باشد
فروغ بیرقش تابنده باشد	الهی ملوک ما پاینده باشد

چه بهتر در جهان ناظم ز جان است

وطن جان است، وطن جان جهان است

جناب ناظم در مقطع غزل معنون به "اسارت ننگ افغان است" از "شوریدگی بلبلی طبع" خود چه زیبا بیانی میدهد:

پریشان در پریشان است که روز و شب به افغان است
چو {ناظم} بلبلی شوریده در خاور نمیخیزد

و حقا که وی "بلبلی شوریده شعرای افغان" است!!!

از مشخصات منحصر به فرد کلام ناظم صاحب باختری، "سچه بودن" دری ایشان است؛ چنان که در سر تا سر اشعار بی شمار شان یک اصطلاح نامأنوس برای ملک و مردم ما یافته نمیتوانیم. خداهش عمر طولانی و با صحت و سلامت ارزانی کند، تا باز هم و باز هم اشعار آبدار بسرایند و سِماط سخن را غنی بگردانند!!!

(ختم قسمت دوم)

یادداشت ضروری:

اصلاً در نظر داشتم که تمام مقاله را یک لُخت تقدیم نمایم. مگر وقتی چوکات مطالب مندرجه روی کاغذ آمد و حجم آن از بیست صفحه هم گذشت، بهتر دانستم تا آن را بخش بخش عرضه نمایم. چون میدانم که مقاله ای با چنین حجم، از همان اول وهله اشتباهی خواننده را سقوط میدهد. نظر به پروگرام اولی تمام توضیحات را برای آخر مقاله گذاشته بودم. وقتی مقاله را بخش بخش ساختم، لازم بود تا توضیحات هر بخش در پاورقی آن تقدیم شود. با تأسف که این کار در قسمت بخش اول رعایت نگردید. جهت سهولت کار خواننده گرامی، اینک بخش اول را یک بار دیگر - و این بار با توضیحات - رؤیت میدهم:

دیدار چار یار باصفا

ملاقات تاریخی با ارکان اربعه شعری پورتال

(قسمت اول)

اصلاً در نظر داشتم که این مقال را در چند بخش ترتیب داده و قسمت اولش را به تاریخ دهم اکتوبر از طریق پورتال دوست نواز دشمن شکن "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" پیش کشم؛ یادداشتها و خامکوک موضوع را همین طور هم بافته بودم. گرفتاریهای متراکم و پیاپی شخصی مگر چنان آمد که این کار را با تأخیر و تعویق حدوداً یکماهه بسر رسانم.

از مدتها در نظر بود که با یکجا شدن دوستان، به زیارتِ "چار یار باصفا" برویم. از طالع خوش زمینه این سفر خجسته که طبق بند و بست ما از همبورگ شروع شده و به فرانکفورت می انجامید، مهیا گشت. قرار قسمی نهاده شده بود، که در همبورگ به دیدار ناظم صاحب باختری برسیم. سپس به صوب کوهستان مرکزی المان حرکت کرده، بزیارت جناب تیموری صاحب بزرگوار رسیده، شب را نزد ایشان بگذرانیم. صبح وقت روز بعد، رهسپار شهر اسن گردیده، نان چاشت را با نعمت جان، مختارزاده عزیز، خورده و با همراهی وی جهت زیارت استاد گرانقدر اسیر صاحب رهسپار فرانکفورت گردیم. اما بیائید که موضوع را از جایی دگر شروع کنیم:

هیچ شکی ندارم که شعر و کلام آهنگین و موزون و مقفی در تار و پود ما آجیده شده است. به یاد آوریم که مادران گرامی ما، ما را با کلام باآهنگ ناز میدادند و با همین کلام به خواب میسپردند. "اوسانه، سی سانه، چل مرغک ده یک خانه، آش پختم دانه دانه" و "منم بزک چینی، دو شاخ دارم سر بینی، انگک بنگک کلوله سنگک، موری پُتک، انبان پشتکِ مره که خورده؟" (1) که مادرکلانهای مهربان برای ارضای خاطرِ تشنه و جویایِ ما قصه میکردند، هم سجع و قافیه و طنین داشتند. به خاطر آریم که در آوان طفلی ضمن بازیهای کودکانه، جملات آهنگدار بر زبان ما جاری میگشت. در مکتب یکی از مشغولیتهای لذیذ ما شعرجنگی بود. وقتی پاروکش و جاروکش و خرکار خر خود را و یا صاحب خر خود را دَو میزدند، با وزن و قافیه و طنین دَو میزدند. وقتی "کُهنه زری کو" (2) و مرغ والا و چینی والا و جَت و جُولا در کوچه های حضرت کابل متاع خود را عرضه میفرمودند، در لابلای کلام آهنگما عرضه میفرمودند. وقتی قهر فرو خورده و "لا حول ولا قوه الا بالله" بر زبانها بُرده میشود، بازهم آهنگین است که قرآن و کتاب مقدسِ مُسلیمان و مؤمنان، خود آهنگین است و چه بسا دیده شده که تأثیر قرآن در سجع و آهنگش نهفته است. آورد و اذکارِ مقدس دینی و غیر دینی ما نیز در خلال کلام باآهنگ پیچانیده شده اند. توجه نمائیم که در بحث و جدل جهت اقناع از شعر و ضرب المثل کار میگیریم و ضرب الامثال ما غالباً برخوردارند از طنین و آهنگ. التفات داریم که سجع و آهنگ، سخن را مؤثرتر تبادر میدهد. خلاصه کمتر شانی از شئون و نسجی از انساجِ گفتارِ روزمره خود را مییابیم که با آهنگ و سجع و طنطنه بافته نشده باشد.

پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" که بر ارزشهای والا و اصالتهای زبانی و فرهنگی ما استوارانه تکیه و تأکید دارد، نیز بنا بر همین رسم دیرین و مجبول (جبلی) مردم ما، گوشه هائی معتنا به از پروگرام روزمره خود را وقف شعر و ادب ساخته است. هیچ روزی نیست که نشان انگشتِ "چار یار" زیب و زینت صفحه نباشد.

سخن بر سر "چار یار" است؛ "چار یار باصفا و باوفا"ی پورتال. به یاد می آرم که ضمن یکی از استقبالها شعری زیر عنوان «جواب ذره نوازی جناب "ناظم باختری"» - مؤرخ 15 مارچ 2010 - ترکیب "چار یار باصفا" بدین ترتیب بر زبان قلم جاری گشته بود:

شاعران نکته دان و باوفا

در صفا چون "چار یار باصفا"

این بیت چنان در دلم نشست که بعد از آن وردِ زبانم گشت. و اگر به شرح کرونولوژیک پیوستن "چار یار باصفا" اشارت کنم؟:

در هژدهم اگست 2008 پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" وارد میدان فعالیت گردید، و هنوز دو سه هفته نگذشته بود که "یار اول" با ما پیوست. یار اول منظور از قصیده سرای شهیر و طنزپرداز نکته دان افغان، جناب "نعمت الله مختارزاده"، است. در هنگامی که از جمله اعضای پورتال "افغان جرمن آنلان" شمرده میشدم، با نعمت جان در تماس آمدم و دیر نپائید که دوستی ما به صمیمیت رسید. وقتی بنا بر تضادهای حادث و حل ناشدنی، آن پورتال را ترک گفته و به همراهی و همراهی چند همدل و همنظر پورتال خود ما را ساختیم، نعمت جان عزیز نیز در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" رحل اقامت افگند و در صف اولین ارکان رکین و همکاران گرامی پورتال بایستاد.

به اثر تشویق نعمت جان بود که بعداً "دو یار همدل" دیگر هم تشریف فرمای پورتال گشتند. اول استاد سخن و فخرالشعراء، جناب "استاد محمد نسیم اسیر" به تاریخ چارم دسمبر 2008 با هدیه کردن قطعه زیبایی ذیل، فتح باب فرمودند:

به یارانِ شفیق

بعد عمری زحمت و سعی و تلاش کار من با کار انترنت فتاد
همزبانی رهنمائیها نمود دوستداری دید تکلیف زیاد
تا که شد چشمم به رمزش آشنا صفحه را میبست گاه و میگذاد
این گشاد و بست کار آخر مرا کرد در این کار واقف از نهاد
آری آری عصر انترنت چو هست من چرا غافل شوم زین اجتهاد
اینک این اول پیام من بود بهر یاران شفیق و پاکزاد
گرچه کار اول است، آخر "اسیر"
میشوی چون دیگران هم اوستاد

استاد بزرگوار "اسیر"، "یار دوم" پورتال گشتند. دیر نپائید که "یار سوم" نیز پورتال را خانه خود ساخت. یار سوم، همانا جناب الحاج خلیل الله ناظم باختری میباشند، که وقتی به تاریخ هفتم مارچ 2009 اولین شعر را زیر عنوان "سرور عالیجناب" به پورتال فرستادند، با این منظومه (3) مورد استقبال قرار گرفتند:

خیر مقدم به تو ای شاعر با نام و نشان حاجی و ناظم و هم باختری، وز المان
چشمها در ره تو دوخته بودیم و خوشا که نمودی گذری، زی گذر زنده دلان
بعد ازین خانه ما، خانه آبائی توست
لطف بنما و کرم، رحل اقامت بستان

یار "چارم اول" جناب عبداللطیف صدیقی للندری بود که بتاريخ 25 مارچ 2009 چند نشیده زیبایی خود را به پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" اهداء نمود. تماس تلفونی با وی گرفتم و دیر نگذشت که گروهی اخلاقی گشتم و آشنائی تلفونی ما به صمیمیت گرائید. به اثر آنسی که به وی گرفته بودم، روزی برایش لقب "شاه آغا" را پیشنهاد کردم و او از صمیم دل پذیرفت. لطیف جان را که بعد از دلنشین شدن این لقب، همیشه "شاه آغای للندری" صدا میزد، یار "چارم اول" نامیدم.

و افسوس که این "یار چارم" بی وفائی کرده به زودی از ما گسست؛ از ما گسست و به هجران ابدی پیوست. لطیف جان للندری که با شور و شغف وصف ناپذیر با پورتال همکاری مینمود و در دوران صحتمندی و تندرستی، هر روز شعر جدیدی برای پورتال میسرود، با تأسف فقط دو سال و چند ماه با پورتال وفادار ماند و اگر مرگ نابهنگام مهلتش میداد، به یقین که تا امروز و تا فرداها قدر است در پهلوی پورتال می ایستاد. لطیف جان للندری به مرض جانسوز و پیکر فرسای سرطان مبتلا گشت و ماههای متوالی با این مرض مُهلک جنگید، ولی سرنوشت هلاک او را با تیرِ همین بیماری رقم زده بود. این شاعر دلسوخته و همکار وفادار پورتال به تاریخ هشتم آگست 2011 تسلیم بندیوان خاک گشته، راه پنهانخانه جاویدان گرفت و دوستان را داغدار بماند؛
روانش شاد و خاطره اش تا جهان است، در یادها باد!!!



"لطیف جان للندری" در ایام سلامت، با خانم عزیزش "عادلّه جان" شاه آغای مرحوم این فوتو را که در تورونتو گرفته شده، ضمن عکسهای دیگر بتاريخ 5 دسمبر 2010 برایم فرستاده بود.

23 فبروری پارسال بود که شاعر عالیجاه دیگری با پورتال آزادگان پیوستند. "یار چارم" پورتال اینک ایشانند، اعنی جناب تیمورشاه تیموری - تیموری صاحب بزرگوار - که عمر شان مُدام بادا و سلامت شان مُستدام. و کاش "شاه آغای عزیز" زنده بودی، تا در پورتال حالا "پنج یار باصفا" میداشتیم. تیموری صاحب بزرگوار با این استقبالیه به پورتال خیر مقدم گفته شدند:

23 فبرری 2011

شاعر گرانقدر افغان، جناب تیمورشاه "تیموری"!
با کمال مسرت غزل نغز تان را که در استقبال از غزلهای شهوار دو شاعر نامدار وطن - حضرت
استاد عبدالعلی "مستغنی" مرحوم و جناب فخرالشعراء، استاد محمد نسیم "اسیر" - سروده اید،
دریافتیم. بدین وسیله مقدم شما را به پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" گرامی داشته و
آرزومندیم، که ارسال این تحفه گرانبها، طلیعه همکاریهای دوامدار شما با پورتال خود تان باشد.

سرفراز باشید و آسوده از گزند روزگار!

با محبتهای فراوان

اداره پورتال AA-AA

(ختم قسمت اول)

توضیحات:

1 - آن قصه مشهور "بزک چینی" ازین قرار است:

«میگن یک بزک چینی بود که پنج چوپه داشت؛ انگک، بنگک، کلوله سنگک، انبان پشتک، موری پتک. بزک
با چوپه های خود خوش و خوشال زندگی میکن. یک روز که بزک چینی به بازار پشت سودا میرفت، دروازه
را بسته کرده و به چوپه های خود گفت، که دروازه را بر هیچ کس واز نکنین. هنوز بزک چند قدم از خانه خود
دور نشده بود، که گرگی خونخوار که در همسایگی زندگی میکرد و همیشه قابو میداد، متوجه اوضاع گشته و به
خانه بزک آمد. دید که دروازه بسته است. چالی سنجید تا بزغاله ها دروازه را باز کنند. دروازه را تق تق کرد.
چوپه های بزک صدا کردند که کیستی؟ گرگ آواز بزک چینی را کشیده، گفت:

« مستم، بزک چینی، مادرک تان!!!»

گفت؛ بعد از سوداخریدن گزرم به علفزاری سبز و خرم رسید و تا تانستم سیزه تازه خوردم. زود شوین دروازه
ره واز کنین که شیر وافر در انتظار تان اس. بزغاله ها که بازی خورده بودند، دروازه را واز کردند. همینکه
دروازه واز شد، گرگ جستی زده هر پنج بزغاله ره یک لقمه خام کرد و با خاطر آرام به خانه خود رفت. وقتی
بزک از خریدن سودا و چرا خلاص شده و به خانه آمد، دید که دروازه واز است و چوپه ها درک ندارند. فوراً
فهمید که کار کار گرگ است و چوپه هایش را آن گرگ ظالم خورده است. آمد بالای بام گرگ، این طرف و آن
طرف دوید و پای کوفت. گرگ از زیر صدا کرد:

« کیستی سر بامیک لرزانک ما، خاک میریزانی سر آشک مهمانک ما. آش مهمانک ما ره شور کدی، چشم
مهمانک ما ره کور کدی؟؟؟»

بزک چینی جواب داد:

« مستم بزک چینی، نو شاخ دارم سر بینی؛ انگک، بنگک، کلوله سنگک، انبان پشتک، موری پتک مره کی
خورده؟؟؟»

گرگ با غرور همیشگی جواب داد:

« مه خوردیم!!!»

بزک گفت:

« خی وقتی که ابطور است، صبا سات یازده بجه صبح در فلان جای ما و تو ره جنگ اس!!!»

بزک به خانه آمده شیر خود را دوشیده و یک خمره ماست خوشنمای مایه کرده و رفت پیش خلیفه آهنگر و
برایش گفت:

«خلیفه آئینگر! ای خمره ماسه بگی و شاخای مره خوب تیز کو که صبا مره کتی گرگ جنگ اس!!!»

خلیفه آهنگر شاخهای بزک را خوب تیز کرده و در نوک شاخهایش سامی شاند. گرگ که از قضیه خبر شد، مشکی را گرفته و پر از گوز خود کرده و پیش خلیفه آهنگر رفته، گفت: «خلیفه آهنگر! ای مشک دوغه بگی و دندانایمه خوب تیز کو که صبا کتی بزک چینی جنگ دارم!!!» وقتی خلیفه آهنگر نیرنگ گرگ را دید و از سفاکی و بیرحمی گرگ آگاه بود، تمام دندانهای گرگ را یکباره کشید و در جای هر دندان پخته ماند و بر گرگ گفت که تا صبا دانه واز نکنی، که دندانایت کند میشه!!! گرگ تا صبح دم نزد و وقتی فردا ساعت موعود رسید، در رزمگاه موعود حاضر گشت. تمام مردم و خلائق جهت تماشا آمده بودند. این طرف بزک چینی و طرفدارانش و در طرف دیگر گرگ خونخواره با یارانش. بزک بر گرگ بانگ بر آورد، که نوبت حمله از توست!!! گرگ دو پای عقبی را خود را بر زمین کش کش کرده و با پله کش بطرف بزک دویده، دهن را باز کرد تا شکم بزک را پاره کند، که یکدفعه پخته ها از دهانش فرویخت و دهانش پر خون گشت. گرگ به بزک گفت که:

«حالی نوبت توست!!!»

بزک پس پس رفته و با پله کشی پرقلاب بطرف گرگ دویده و با شاخ تیز سامی آهنگر خود شکم گرگ را درید. همان بود که چوچه هایش، هر یک انگک و بنگک و کلوله سنگک و انبان پشتک و موری پتک از شکم گرگ بیرون پریدند و بطرف مادر خود دویدند. بزک و چوچه هایش خوش خوشان طرف خانه خود آمدند. خدا مراد بزکه داد و مراد ما ره هم بته!!!

این اوسانه را وقتی که پنجساله بودم و در کنار مادرکلان پدریم در پته گرم صندلی خزیده بودم، از زبان آن بزرگوار شنیده بودم؛ روانش شاد!!! این افسانه جالب را کسان دیگر، با اندک اختلاف قید کرده اند.

2 - "کهنه زری کو" (کهنه زری کن) به "دستفروش"ی گفته میشد که در پشت کوچه های کهنه کابل گشته، امتعه کهنه - از هر جنس و قماش، مثل لباس، قالین، قالینچه، چینی باب، اشیای قیمتیها و غیرهم - را خریده و بعد دوباره میفروخت. در وجه تسمیه این ترکیب، شاید مد نظر این بوده است، که وی "متاع کهنه" را گویا به "زر" تبدیل میکرد و مراد از "زر" همانا "پول و پیسه نقد" بود.

3 - این قطعه در هنگام نوشتن خیر مقدم، ارتجالاً بر زبان قلم جاری گشته بود.

درین نوشته مانند همیشه اصطلاحات وافر عامیانه کابلی بر زبان قلم آمده است که از میانه به شرح دوتای آن میپردازم؛ یکی "بندیوان" و دیگری "پنهانخانه":

- زبان عوام ما از "بندی" سخن گوید و از "بندیخانه" و "بندیوان". این سه اصطلاح همه دری اند و همه بس زیبا. با تأسف که زبان تحریر و ادبی نه این اصطلاحات گیرا و بیحد رسا را استعمال میکند و نه صدها و هزاران اصطلاح دیگر عوام ما را. زبان ادبی و مکتوب دری - که بغلط و به تقلید شادیوار از فرنگیان، "زبان معیار" هم قلمداد میگردد - بخاطر "تنگ کذائی"ای که دارد، این کلمات خوشنما و خوش ترکیب را به کار نمیببرد. بدین وسیله زبان ادبی و تحریر دری از یک گنجینه شاهوار و نقد و تیار که در اختیار دارد، خود را محروم میسازد، و چه تأسف و بدبختی بزرگتر ازین؟؟؟؟؟؟

- "بندی" منسوب است به "بند" - صفت نسبت از "بند" - و در معنی "زندانی". جایی که بندیها را نگهداری کنند، "بندیخانه" نامیده میشود و آن را که از بندیها نگهداری نماید، "بندیوان" گویند. "وان" و "بان" هردو عین کلمه اند، که اولی تداول عام دارد و دومی محض در لفظ قلم رائج است. مردم ما همیشه "گادیوان" گویند و "موتروان و تکسیوان و کراچیوان و باغوان و پستیوان

و پاده وان و سرايوان و نگاوان(نگاهوان) و گوروان" و غيره. مثل معروف کابلي "پيره گوروان نگی!" (پير را گوروان مگیر!) يا "از پير گوروان نگی" مثال بارز و عملی در زمینه است و ترکیبات دیگر محتاج استتهاد نیستند. ترکیب "سرایدار" که بصورت عام رائج گشته است، مفهوم منظور را درست اداء کرده نمیتواند. "سرایدار" مخفف "سرایدارنده"، اضافه مقلوب "دارنده سرای" و در معنای "صاحب سرای"(صاحبخانه) است، که آن را به غلط در مفهوم "نگهبان سرای" استعمال میکنیم. بهتر است که در عوض، "سرایبان" و يا "سرایوان" بگوئیم!!!!!!

– در قدیم در هنگام خانه ساختن، محفظه کوچک و باریکی را در عقب یکی از اتاقها تعبیه میکردند، که بعد اشیای گرانبها را در آن پنهان میکردند. چنین اتاق بی در و دروازه را که از نظر غیر کاملاً مخفی بود، "پنهانخانه" مینامیدند. "پنهانخانه" یک ترکیب زیبای دری ست، که در زبان عوام کابلي بشکل "پنامخانه" تلفظ میشود، چون زبان عامیانه کابلي لغت "پنهان" را در هیئت "پنام" تلفظ میکند. بعد از سقوط دولت امانی و افتادن مملکت بدست امیر حبیب الله کلکانی – مشهور به "بچه سقو" – چون چور و چپو زیاد بود، مردم دارنده کابل، اموال قیمتی خود را در پنهانخانه ها مخفی ساخته بودند.